

ب	ه
ن	ا
خ	دا

دانشگاه و انقلاب

دکتر صادق زیباکلام

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

زیباکلام، صادق، ۱۳۲۷ -
دانشگاه و انقلاب / صادق زیباکلام. - تهران: روزنه ۱۳۸۰.
۲۰۸ ص.

ISBN 964-334-077-5

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. انقلاب فرهنگی -- ایران. ۲. دانشگاه‌ها و مدارس عالی -- ایران. ۳. دانشجویان --
انسانی -- ایران. الف. عنوان.
۹ ز ۸۴ الف / DSR ۱۵۹۱ / ۹۵۵ / ۰۸۴۰۴۴
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

۳۰۳۲ - ۸۰ م



دانشگاه و انقلاب

نویسنده: دکتر صادق زیباکلام

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران

حروفچینی: استلا اورشان

طرح جلد: رضا عابدینی

چاپ دوم: ۱۳۹۹

قیمت: ۴۹۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: اورنگ

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزای شیرازی جنوبی، پلاک ۲۰۲، طبقه سوم، انتشارات روزنه

تلفن: ۸۸۵۳۷۳۰ - ۸۸۵۳۶۳۱ نامبر: ۸۶۰۳۴۳۵۹

سایت: www.rowzanehnashr.com

telegram.me/rowzanehnashr

rowzanehnashr

ISBN: 978-964-334-077-3

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۰۷۷-۳

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است

تقدیم به روح پرفتوح مهندس مهدی بازرگان به پاس ارج نهادن به تقوا،

اسلام خواهی و خدمت معنوی به دانشگاه

فهرست مطالب

مقدمه نویسنده	۹
نامه سرگشاده به محضر جناب آقای هاشمی رفسنجانی ریاست محترم جمهوری (دی ماه ۱۳۷۲)	۱۳
نامه سرگشاده به محضر مقام معظم رهبری آیت الله خامنه‌ای دامت افاضاته (مهرماه ۱۳۷۳)	۱۷
نامه سرگشاده به محضر جناب حجت الاسلام عباس قائم مقامی نماینده محترم ولی فقیه در دانشگاه تهران (بهمن ماه ۱۳۷۳)	۲۶
دانشگاه، علوم انسانی اسلامی، علوم انسانی غربی و وابستگی	۳۱
شورای عالی انقلاب فرهنگی برنامه روشنی برای اسلامی کردن دانشگاه‌ها ارائه نکرده است	۵۰
وابستگی دانشگاه درگذشته، گزینش دانشجو و جداسازی دانشجویان دختر و پسر از یکدیگر، نقدی بر مصاحبه جناب آقای جواد منصوری معاونت فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی	۶۲
دانشگاه، بازنشستگی اساتید و نزول سطح علمی	۷۱
چرا میان حوزه و دانشگاه وحدت نیست؟	۷۷
رسماً و علناً از مسئولیت‌م در انقلاب فرهنگی حلالیت می‌طلبم	۸۴
انقلاب فرهنگی عملاً هیچ دستاوردی نداشت	۱۱۳
چرا دانشگاه پاسخگوی خواسته‌های جامعه نیست؟	۱۲۲
وضعیت علوم انسانی در ایران	۱۲۸
چرا در دانشگاه‌های ایران تحقیق صورت نمی‌گیرد؟	۱۴۴
رسالت دانشگاه و بیکاری فارغ‌التحصیلان	۱۷۵
تاریخ چیست، چه فایده‌ای دارد و ما چگونه به آن می‌نگریم؟	۱۸۲

مقدمه نویسنده

رابطه میان دانشگاه و انقلاب را در بهترین حالت می‌توان به یک ازدواج ناموفق تشبیه نمود. همانند همه ازدواج‌های ناموفق در ابتدا همه چیز با دل‌انگیزی، ستایش، احترام و دوستی آغاز شد. در و دیوارهای خیابان‌های اطراف دانشگاه در دوران انقلاب مملو از تجلیل و تمجید از نقش دانشگاه در مبارزات ملت ایران علیه ظلم، استبداد و اختناق بود. هیچ نهاد دیگری در دوران انقلاب به اندازه دانشگاه مورد ستایش و تجلیل قرار نگرفته بود. اکثریت قریب به اتفاق مبارزین و مخالفین و زندانیان سیاسی در رژیم قبل از انقلاب را دانشگاهیان (دانشجویان) تشکیل می‌دادند. دانشگاه از معدود کانون‌هایی بود که در تمامی دوران سال‌های استبداد و خفقان هرگز خاموش نشد.

شعار **دانشگاه سنگر آزادی** که در دوران انقلاب بر سر زبان‌ها افتاده بود، اینکه **روحانیت مبارز** از میان صدها مسجد کوچک و بزرگی که در تهران وجود دارد، مسجد دانشگاه تهران را برای تحصن خود در دوران انقلاب برگزیدند؛ و اینکه مرحوم امام خمینی قرار بود در روز ورودشان و در مسیر حرکت به سمت بهشت زهرا در جلوی دانشگاه تهران سخنرانی کوتاهی به واسطه نقش و جایگاه دانشگاه در مبارزه علیه رژیم شاه ایراد نمایند^(۱)، جملگی مبین نقش والا و حرمتی بود که انقلاب برای دانشگاه قائل بود. در کمتر اعلامیه یا سخنرانی رهبر انقلاب بود که دانشگاه مورد تمجید و تقدیر قرار بگیرد. اما همه اینها به سرعت فراموش شد و یا درست‌تر گفته باشیم، هیچ‌کدام از این ملاحظات نتوانست مانع از بروز تیرگی میان دانشگاه و انقلاب شود. هنوز سال اول

۱- سخنرانی یادبودگونه امام در مقابل دانشگاه به دلیل تراکم و هجوم جمعیت عملاً غیرممکن گردید.

انقلاب به پایان نرسیده بود که نخستین زمره‌های اختلاف، «جدایی»، نارضایتی و گلایه ظاهر شدند. با شروع اختلاف، دانشگاه به سرعت از آن جایگاه رفیع و عزیزتی که قبل از انقلاب از آن برخوردار بود تنزل یافته و یکایک مدال‌های افتخاری که انقلاب بر سینه‌اش آویخته بود را از دست داد. دانشگاه دیگر نه «سنگر آزادی» بود و نه گذشته تابناکی در انقلاب داشت^(۱). بلکه اساساً زادگاه «فراماسونری»، «وابستگی»، «خدمت به طاغوت»، «روشنفکری»، «غریزدگی» و «وابستگی» تلقی شد. در حالی که ارگان‌ها، سازمان‌ها و نهادهای دیگر رژیم گذشته یکی پس از دیگری جزء نظام جدید شده و مورد عنایت و پذیرش قرار گرفتند، در خصوص دانشگاه اینگونه نشد. به تدریج پذیرش و ورود دانشگاه به انقلاب مستلزم و مشروط به ایجاد یک تحول و دگرگونی اساسی اعلام شد. دانشگاه می‌بایستی نخست اصلاح، تهذیب، تربیت و متحول می‌شد تا شایستگی پیوستن به نظام و انقلاب را پیدا می‌کرد. و چنین شد که ضرورت بسته شدن دانشگاه‌ها و انقلاب فرهنگی پیش آمد.

شماری از مسئولین انقلابی حتی از این هم فراتر رفته و اساساً این باور را که دانشگاه قادر است خود را اصلاح و تهذیب کند را مورد تردید قرار دادند. از دید آنان، انقلاب می‌بایستی نهادها و مؤسسات آموزش عالی مورد نیاز خود را ایجاد کند و دندان امید و توقع از اصلاح و تربیت دانشگاه‌های موجود را می‌بایستی از بیخ و بن برکند. ایجاد دانشگاه تربیت مدرس مولود چنین تفکری بود. به این معنا که انقلاب و نظام اسلامی جدید می‌بایستی دانشگاه متناسب با نیازها و مختصات خود را ایجاد نماید. چنین شد که

۱- حتی گرامیداشت سال روز ۱۶ آذر که اخیراً این همه مورد توجه قرار گرفته در سال‌های نخستین انقلاب مورد قهر و غضب بود. در سال ۱۳۶۰ من مسئول روابط عمومی و مدیر کل روابط بین‌المللی دانشگاه تهران بودم. به مناسبت ۱۶ آذر از جانب دانشگاه تهران اعلامیه‌ای صادر نموده و به مطبوعات ارسال داشتم. فردای آن روز از سوی «شورای مدیریت دانشگاه» که مسئولیت دانشگاه تهران را بر عهده داشت به شدت مورد توبیخ و سرزنش قرار گرفتم که چرا برای ۱۶ آذر اعلامیه صادر کرده‌ام! من ۱۶ آذر را افتخار دانشگاه تهران دانستم و به شدت از عملکردم دفاع کردم. اما رؤسایم گفتند که ۱۶ آذر ربطی به نهضت اسلامی ندارد و مال ملی‌گراها و توده‌ای‌ها بوده. پس از مراعفۀ مفصلی، وقتی قرار شد که دانشگاه تهران برای ۱۶ آذر دیگر اعلامیه گرامیداشت صادر ننماید استعفاغایم را تقدیم شورای مدیریت دانشگاه کردم.

وزارت خارجه، سپاه پاسداران، قوه قضائیه، صدا و سیما، بنیاد شهید و... هر کدام برای خود دفتر و دستک و دانشگاهی به راه انداختند.

این کتاب سرگذشت پیوند ناموفق میان دانشگاه و انقلاب می‌باشد. اینکه چرا و چگونه شد که سرنوشت دانشگاه در انقلاب اینگونه تلخ شد؛ علی‌رغم زرق و برق‌ها، امیدها و حرف‌های شیرین قبل از ازدواج. یکی از مفصل‌ترین بخش‌های کتاب، فصلی است که مربوط به انقلاب فرهنگی می‌باشد. چگونگی پیدایش این حرکت و سرانجام ناموفق آن. فصل دیگر، پیرامون عقب‌ماندگی بنیادی علوم انسانی در دانشگاه‌ها است. بخشی از کتاب نیز به موضوع فقدان تحقیق و کاوش‌های علمی در دانشگاه پرداخته و اینکه مشکل در کجاست و چرا در دانشگاه‌های ما از تحقیقات خبری نیست.

کتاب حاضر فقط به جنبه‌های منفی نپرداخته، بلکه دستاوردهای مثبت دانشگاه بعد از انقلاب را نیز مورد توجه قرار داده. از جمله مهمترین این دستاوردها افزایش چشمگیر دانشجویان و فارغ‌التحصیلان می‌باشد. همانطور که می‌دانیم بسیاری از صاحب‌نظران و اساتید دانشگاهی اتفاقاً به این نکته به عنوان یک ایراد و انتقاد نگریسته و با توجه به این مسئله که بسیاری از فارغ‌التحصیلان دانشگاه نمی‌توانند کار و حرفه مناسبی پیدا کنند و اینکه افزایش شمار دانشجویان با افت علمی همراه بوده است، رشد کمی بعد از انقلاب را مورد نکوهش قرار می‌دهند. اما در مقاله‌ای از این پدیده دفاع شده و با توجه به رسالت و فلسفه وجودی دانشگاه نشان داده شده که افزایش شمار دانشجویان و ظرفیت‌های دانشگاهی علی‌رغم مشکلات و کمبودهای موجود اتفاقاً گامی درست و بسیار اصولی بوده است.

سرانجام بایستی به مقاله تاریخ چیست، چه فایده‌ای دارد و ما چگونه به آن می‌نگریم اشاره نمایم. این مقاله را من در مقدمه کتاب «سنت و مدرنیته» ام آورده‌ام، اما به دلیل اهمیتی که این نوشته برای آشنایی با رشته تاریخ و وضعیت علوم انسانی در ایران دارد، فکر کردم آوردن آن در این کتاب خالی از فایده نباشد.

صادق زیباکلام

فروردین ۱۳۸۰

نامه سرگشاده به محضر جناب آقای هاشمی رفسنجانی ریاست محترم جمهوری^(۱) (دی ماه ۱۳۷۲)

باسلام و تحیات از اینکه مصدع اوقات ضیق حضرت تعالی می شوم پوزش می طلبم. از آنجا که مراجعه به سلسله مراتب ذی ربط ثمری حاصل نمود لاعلاج توسل به آن مقام محترم پیش آمد. جنابعالی شخصاً آقای دکتر رضا طوسی استاد محترم دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران را می شناسید. استحضار دارید که به دنبال مناقشاتی با برخی از مسئولین دانشگاه در سال ۱۳۶۷ حکم اخراج ایشان صادر گردید و مشارالیه به مدت دو سال در مرکز مطالعات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت علوم مشغول به کار

۱- وقتی در سال ۱۳۷۱ وارد گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق گشتم، متوجه شدم که برای یکی از اساتید آن به نام آقای دکتر رئیس طوسی به دلایل سیاسی درس نمی گذارند. با نام او از قبل آشنا بودم و می دانستم که در دوران دانشجویی اش در انگلستان از فعالین مذهبی بوده است. آنچه برایم عجیب می نمود آن بود که می دیدم گروه علوم سیاسی که دکتر رئیس طوسی عضو آن می باشد، هیچ تلاشی در جهت استیفای حقوق او بر نمی دارد. البته بعدها متوجه شدم که مورد دکتر رئیس طوسی که جای خود دارد، اگر سر یکی از اعضای گروه را هم در وسط دانشکده ببرند نیز کسی چندان لب به اعتراض نمی گشاید. ارسال این نامه به دفتر آقای هاشمی رفسنجانی هیچ نتیجه ای به بار نیاورد. چند هفته بعد، از آقای دکتر عطاءالله مهاجرانی معاون حقوقی و پارلمانی آقای هاشمی وقت گرفتیم و به اتفاق مرحوم دکتر جواد شیخ الاسلامی و آقای دکتر احمد ساعی نزد ایشان رفتیم. آقای دکتر مهاجرانی نهایت احترام و تکریم را به ما سه نفر گذاردند، اما درخصوص بازگشت دکتر رئیس طوسی به تدریس نتوانستند کمکی نمایند. البته بعدها فهمیدم کسانی که آن بلا را بر سر دکتر رئیس طوسی آورده بودند، عناصری بسیار بانفوذ و قدرتمند می باشند با ارتباطاتی کامل با نهادهای رسمی قدرت در بیرون از دانشگاه.

شدند. ایشان نسبت به حکم صادره اعتراض نمودند و دیوان عدالت اداری پس از رسیدگی حکم اخراج را قانونی ندانسته و رأی به بازگشت ایشان صادر نمود. در نتیجه آقای رئیس طوسی از بهمن ماه ۱۳۷۰ مجدداً به دانشگاه بازگشته و کار تدریس را از سر گرفتند. اما پس از دو جلسه تدریس، مسئولین دانشگاه به استناد اینکه نظر گزینش وزارت علوم این بوده که مشارالیه می‌بایستی کار تحقیقی انجام دهد از ادامه تدریس ایشان جلوگیری نمودند.

گناه ایشان ظاهراً این است که دانشجویان را ممکن است گمراه نمایند. نمی‌دانم یک دانشجوی دوره لیسانس که ۱۴۴ واحد درسی را گذرانده چگونه با یک درس ۳ واحدی آقای دکتر رئیس طوسی افکار و اندیشه‌هایش زیر و رو شده و منحرف می‌شود. آیا هیچ مرجع رسمی و ذی ربطی به این امر رسیدگی کرده است؟ آیا نمی‌شود آثار، تألیفات و نوشته‌های آقای دکتر رئیس طوسی را رسیدگی نمود و دید کدام‌یک از آنها برخلاف اصول و موازین جمهوری اسلامی ایران می‌باشد؟ اما فرض بگیریم که چنین بررسی از سوی هیأتی صالحه صورت گرفته و تشخیص داده شده که افکار و اندیشه‌های آقای دکتر رئیس طوسی مغایر با اسلام و اهداف جمهوری اسلامی ایران می‌باشد، در این صورت چرا بایستی چنین فردی از دولت حقوق بگیرد و در دانشگاه به عنوان استاد محقق انجام وظیفه نماید؟ آیا نتیجه تحقیقات ایشان اسباب گمراهی نمی‌شوند؟ با این تفاوت که اگر ایشان بر سر کلاس بروند و کلیه دانشجویانشان را نیز علی‌الرأس گمراه نمایند، در طول یک سال تحصیلی ایشان ۵۰ الی ۱۰۰ نفر را بیشتر نتوانسته‌اند گمراه نمایند در حالی که آثار قلمی ایشان در همین مدت صدها بلکه هزاران نفر را می‌توانند گمراه سازند.

جناب آقای رئیس‌جمهور، واقع مطلب این است که مخالفین ایشان نیز خود به این اتهام اعتقادی ندارند، بلکه از آن به عنوان حربه‌ای برای پیشبرد منظورشان استفاده می‌نمایند. آنان خود نیز نیک می‌دانند که عرق دینی، اعتقاد به انقلاب و نظام اسلامی و بالاخره احساس تکلیف نسبت به خدمت به مملکت در نزد آقای دکتر رئیس طوسی اگر به مراتب بیشتر از بسیاری از اساتید دیگر نباشد یقیناً کمتر هم نیست. کفایت انسان

سابقه اسلام‌خواهی ایشان را با بسیاری از مدعیان امروزی مقایسه کند. گناه ایشان این است که رفتارشان و پاره‌ای از ایستادگی‌هایشان باعث به وجود آمدن برخوردهایی با مسئولین و برخی صاحبان قدرت در دانشگاه می‌شود به گونه‌ای که این چنین مشارالیه را خانه‌نشین ساخته‌اند.

شاید این آقایان بنده را نیز به سبب انشاء این نامه مورد غضب قرار داده و متهم به هم‌دلی و هم‌رایی با آقای دکتر رئیس طوسی بنمایند. اما من نه چندان از کم و کیف آن مناقشات اطلاعی دارم و نه آگاهی از افکار و اعتقادات سیاسی ایشان. انگیزه من برای دادخواهی نزد جنابعالی از باب دو علت دیگر است. نخست آنکه جلوگیری از تدریس، کیفری سنگین و آزاردهنده برای آقای رئیس طوسی بوده است. کدام استادی هست که به درس و بحث فحص با دانشجو علاقه‌مند باشد و جلوگیری از تدریس او را مغموم، افسرده و ناامید نسازد؟ با توجه به اینکه به تصدیق دوست و دشمن ایشان در امر آموزش و تدریس انصافاً استادی لایق و برجسته بوده‌اند. آنان که این عقوبت و زجر را برای ایشان رقم زده‌اند شاید ندانند که چگونه این کیفر مثل خوره، روح و جسم ایشان را در هم می‌نوردد. اما انگیزه دوم در نگارش به حضرت‌عالی طرح مسئله کلی تری می‌باشد. اگر قرار باشد از تدریس استادی در دانشگاه به جرم داشتن افکار و عقایدی که متفاوت با سلیقه این گروه یا آن دسته است جلوگیری شود آن هم در رشته علوم سیاسی، دیگر چگونه می‌شود توقع پرورش دانشجویانی را داشت که بتوانند تجزیه و تحلیل سیاسی نموده و قوه درک و فهم تحولات سیاسی و اجتماعی جامعه خود و دنیای بیرون را داشته باشند؟ چگونه می‌توان به گونه‌ای جدی سخن از مشارکت دانشجویان در مسائل و تحولات سیاسی در دانشگاه نمود، وقتی ساحت تدریس و استادی این چنین بتواند مورد تعرض قرار گیرد؟

سخن آخرم به حضرت‌عالی به عنوان رئیس جمهوری است که افتخار داغ تازیانه مبارزه با استبداد را بر پشت دارد و بخشی از عمرش را به واسطه اندیشه و ابراز آن در پشت میله‌های زندان سپری کرده است.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

با عرض ادب و احترام

صادق زیباکلام

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

اوایل دی ماه ۱۳۷۲

نامه سرگشاده به محضر مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای دامت افاضاته^(۱) (مهرماه ۱۳۷۳)

۱- گروهی که در مقدمه نامه سرگشاده قبلی به آن اشاره کردم، در سال‌های ۱۳۷۳-۱۳۷۲ هر روز قدرت بیشتری در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران پیدا می‌کردند. جالب است که فعالین این گروه به دو، سه مربی بیشتر بالغ نمی‌شدند. اما وضع به گونه‌ای شده بود که دو، سه نفر جوان با مدرک فوق‌لیسانس همه کاره یکی از قدیمی‌ترین مؤسسات علمی دانشگاه تهران شده بودند که در برگزیده ده‌ها استاد برجسته قدیمی حقوق، علوم سیاسی و روابط بین‌الملل را در خود جای داده بود. اساتیدی که سال‌های تدریس آنها بعضاً بیش از سن آن دو، سه فوق‌لیسانس بود. اما زمام امور را آن چند نفر قبضه کرده بودند. به علاوه با ارتباطاتی که این گروه با روزنامه‌کیشان داشتند، مطالب تحریف‌آمیز و بی‌پایه و اساسی را نیز علیه دانشکده حقوق و اساتیدش در آن روزنامه و همچنین نشریات هفته‌نامه **صبح** و **بالتارات** درج می‌کردند. در تابستان سال ۱۳۷۳ این گروه موفق شدند جناب حجت‌الاسلام عمید زنجانی را بر مسند ریاست دانشکده حقوق برسانند و در سایه این حرکت قدرت و نفوذ آنان در دانشکده حقوق بیش از پیش افزایش یافت. با استفاده از فرصت تعطیلی تابستان، آنان زمینه اخراج دو تن از اساتید گروه علوم سیاسی، آقایان دکتر جلیل روشندل و سیدجواد طباطبایی را فراهم ساختند. هر دو آنان در مرحله رسمی آزمایشی بودند و چند سالی می‌شد که در آن وضعیت قرار داشتند.

طباطبایی در زمینه فلسفه سیاسی بالخصوص اندیشه سیاسی در ایران و اسلام آدم ملایی بود و روشندل نیز در موضوعات امنیت ملی و مطالعات استراتژیک استاد بود. این نامه سرگشاده به مقام رهبری در آن فضا نوشته شد.

بایستی اعتراف نمایم که خیلی در تردید بودم که چنین نامه‌ای بنویسم یا نه. تردیدم در اصل بایستی از ترس جوئی بود که از نوشتن این نامه در آن فضا داشتیم. واقعاً می‌ترسیدم. فکر می‌کردم کمترین تبعات این نامه ممکن بود اخراج خودم از دانشکده باشد. با هیچ‌کس در خصوص نوشتن آن مشورت نکردم زیرا تجربیات گذشته به من آموخته بود که مشورت با دیگران در اینگونه امور بعدها معادل می‌شود با «توطئه و تبانی» و «یک حرکت دسته‌جمعی». در یک مقطعی به کل منصرف شدم. استدلالم آن بود که این نامه وضع را بدتر خواهد کرد. بهتر است با آرامش و ایجاد واسطه زمینه بازگشت اساتید اخراجی را فراهم نمایم. اما ته دلم احساس می‌کردم که به این استدلال چندان اعتقادی ندارم و صرفاً برای شانه خالی کردن از زیر بار نوشتن نامه و تسلیم شدن به ترس دارم این صغری، کبری‌ها را برای خودم ردیف می‌کنم. خودم هم می‌دانستم که انگیزه اصلی این استدلال‌ها یک اعتقاد واقعی به صحت آنها نبود بلکه شهامت نوشتن نامه را نداشتم و به نوعی می‌خواستم سر خودم را کلاه بگذارم. یک

با سلام و تحیات، از اینکه مصدع اوقات ارزشمند آن مقام معظم شده‌ام پوزش می‌طلبم. اما مشکلاتی که در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران به روی هم انباشته شده‌اند از یک سو و آشفتگی که بر دانشکده ظرف چند ماه گذشته حاکم شده است

→ هفته‌های شبانه‌روز با خودم کلنجار می‌رفتم که بنویسم یا ننویسم؟ واقعاً که آن گروه فضای رعب‌آوری در دانشکده و در سطح دانشگاه تهران ایجاد کرده بودند. خیلی حیغم می‌آمد که اخراج شوم. چون بیش از دوازده سال برای وارد شدن به دانشکده حقوق جان‌کنده و دود چراغ خورده بودم. حالا طبیعی بود که دلم نمی‌آمد هنوز جوهر مهر پای حکم انتصاب به خدمتم در دانشکده حقوق و علوم سیاسی خشک نشده اخراج شوم. البته در فضای امروزی (۲۴ دی ۱۳۷۹)، شاید نگارش چنین نامه سرگشاده‌ای کار چندان شوق‌قمری هم نباشد. اما در فضای سال ۱۳۷۳ که حتی روزنامه‌های **همشهری** و **ایران** هم وجود نداشتند و روزنامه‌**کیهان** خدایی می‌کرد، کار کمی نبود. به هر حال علی‌رغم ترس و دلهره‌ام نامه را نوشتم و آن را برای بیت رهبری توسط پیکی ارسال داشتم. اتفاق خاصی نیفتاد. الا اینکه مدتی بعد آقای قائم مقامی نماینده رهبری در دانشگاه پیغام دادند که به دیدنشان بروم. گلابه کردند که چرا آن نامه را برای رهبری فرستادم و خود ایشان را مخاطب قرار ندادم. عرض شد که شما خود کامل به کنه قضایا اشراف داشتید و احتمالاً اگر می‌خواستید دخالت نمایندگی برایتان وجود نداشت. اما وضع در دانشکده اصلاحی نشد. گروه حاکم هر روز عرصه را بر اساتیدی که آنان را «دگرنشدیش»، «روشنفکر» یا «سکولوار» می‌دانستند تنگ‌تر می‌نمودند. در هفته آخر آذرماه سال ۱۳۷۳ شایعاتی در سطح دانشکده رونق گرفت مبنی بر آنکه ۶، ۷ نفر از اساتید که عمدتاً از گروه علوم سیاسی هستند در معرض اخراج قرار دارند. البته پرونده پرسنلی شماری از اساتید علوم سیاسی هفته‌ها می‌شد که از دبیرخانه بایگانی دانشکده خارج شده بود و معلوم نبود، کجا و نزد کدام مقام می‌باشد.

صبح روز یکشنبه ۲۷ آذر که از قضا روز وحدت حوزه و دانشگاه بود یک حادثه غیرمنتظره در دانشکده حقوق اتفاق افتاد. دانشجویان رشته علوم سیاسی در خوابگاه دانشگاه تصمیم می‌گیرند که به کلاس‌های درس نرفته و در جلوی دانشکده تجمع نمایند. تا آنجا که می‌دانم چنین حرکتی از زمان پیروزی انقلاب برای نخستین بار بود که اتفاق می‌افتاد. کار اعتصاب به سرعت بالا گرفت و دانشجویان حقوق نیز به سرکلاس‌ها نرفتند. روز دوم اعتصاب از بسیاری از دانشکده‌های دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه‌های تهران همچون صنعتی شریف، پلی تکنیک برای ابراز همدردی با دانشجویان دانشکده حقوق به دانشگاه تهران آمدند. مذاکرات مفصلی میان دانشجویان و آقای دکتر محمدرضا عارف که اتفاقاً همان روزها به ریاست دانشگاه تهران منصوب شده بودند آغاز شد. رئیس دانشگاه به دانشجویان اظهار داشت تا زمانی که مسئولیت دانشگاه با وی خواهد بود، هیچ استادی اخراج نخواهد شد. به علاوه وعده داد که به پرونده دو استاد اخراجی نیز رسیدگی نماید تا اگر حقی از آنان سلب شده احقاق حق شود. سرانجام پس از سه روز اعتصاب و مذاکره، دانشجویان از صبح روز چهارشنبه به سرکلاس بازگشتند. اما روشندل و طباطبایی نیز به تعبیری عاقبت به خیر شدند. طباطبایی به دانشگاه سوربن در فرانسه رفت و روشندل نیز در دانشگاه استراسبورگ به استخدام درآمد. می‌ماند آن گروه حاکم. اعتصاب دانشجویان ضربه محکمی بر اقتدار آنان وارد ساخت. به علاوه دکتر عارف به سرعت دست به کار شد و با تغییر مدیریت دانشکده، نظم و آرامش مجدداً به دانشکده بازگشت و اساتید، دانشجویان و کارکنان آن با خوبی و خوشی تا آخر عمر با یکدیگر زندگی کردند.

از سویی دیگر، توسل به آن مقام را اجتناب‌ناپذیر نموده است.

ماه پیش و مقارن با شروع سال تحصیلی دو تن از اساتید علوم سیاسی به نام‌های آقایان دکتر سیدجواد طباطبایی و دکتر جلیل روشندل به اتهام سیاسی اخراج شدند. اینکه جرم آقایان چه بوده روشن نیست و تاکنون هم هیچ مقام مسئول و رسمی علت اخراج آنان را توضیح نداده است. هر دو این آقایان همکاری خود را با این دانشکده از سال ۱۳۶۹ شروع کرده بودند و هر دو نیز در بدو استخدام‌گزینش شده بودند. به نظر می‌رسد «اتهام» آنان «بدآموزی» بوده است. اما اینکه این «بدآموزی» چه بوده است و اعتبار آن از چه طریقی محرز شده روشن نیست. بدون اغراق هر کسی که این داستان را می‌شنود جدای از تأسف و تأثر، متحیر می‌شود که چرا؟ چه تعداد از صدها دانشجویی که ظرف چهار سال گذشته با این آقایان درس داشته‌اند معتقدند که آنها دانشجویان را منحرف می‌نموده‌اند و می‌بایستی اخراج شوند؟ بسیاری از این دانشجویان کسانی بوده‌اند که هم‌سن و سال این آقایان بوده و سال‌ها در غلیان تب و تاب‌های تحولات و مسائل سیاسی و اجرایی کشور بوده‌اند. این ملاحظه در مورد آقای دکتر روشندل که در شان علوم استراتژیک بوده از اهمیت بیشتری نیز برخوردار است، زیرا بسیاری از دانشجویان ایشان از اعضای سپاه پاسداران و حتی از رده‌های فرماندهان ارشد سپاه و دیگر قوای مسلحه و انتظامی بوده‌اند.

ممکن است فرض بگیریم که یک دانشجوی چشم و گوش بسته ۱۸، ۱۹ ساله نتواند به «مسائل انحرافی» که یک استاد علوم سیاسی در سر کلاسش مطرح می‌کند پی ببرد. (مغلطه‌ای که به صورت چماق توسط یک عده بخصوص بر سر اساتید علوم سیاسی کوبانده می‌شود) ولی آیا در مورددها دانشجوی سی - چهل و چند ساله از مسئولین نظام همچون اعضای ارشد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، معاون سیاسی و انتظامی استان، فرماندار، مدیر، معاون، کارشناس وزارت کشور، خارجه یا ارشاد، نماینده مجلس، مسئول‌گزینش و... که ظرف چهار سال گذشته با این آقایان درس داشته‌اند نیز می‌توانیم چنین ادعایی نماییم؟ چه تعدادی بالاخص از این تیپ دانشجویان بر علیه مطالب درسی این اساتید شکایت کرده و آنان را متهم به ضدیت با اسلام و یا نظام